



عکس از محمد عقیلی

در دنیای مارک‌بازها عبوری از چند فروشگاه لباس خارجی

مشهد، بلوار سجاد

سرت را که بالا می‌گیری تا طبقه آخر مجتمع شیشه‌سکوریته را ببینی، کلاه از سرت می‌افتد. نگهبان بالباس فرم کنار درایستاده و ایران را به داخل راهنمایی می‌کند. مغازه‌ها با فاصله‌ای یکسان از پله برقی، دایره‌وار کنار هم قرار گرفته‌اند. ویتترین‌های باز و خلوت مغازه‌ها از کمبود جنس نیست؛ سبک چیدمان جدیدی است. یک سر بچرخانی انواع و اقسام پزندها را می‌بینی، جلوی یکی دو تا از مغازه‌ها چند جوان ایستاده‌اند. از کنارشان که رد می‌شوم حرف‌شان را قطع می‌کنند. انگاری چیز عجیبی دیده باشند، چند ثانیه‌ای نگاه می‌کنند و دوباره خیره می‌شوند به ویتترین مغازه روبروشان. بوی تند ادکلن توی مغزم و حلقم می‌پیچد و به سرفه‌ام می‌اندازد. زن و مرد جوانی از پله‌های وسط سالن پایین می‌آیند. زن می‌نالد که لباسی که دیده‌اند گران بوده. و مرد اصرار می‌کند: اگر خوست آمده بخر...

ویتترین لباس‌های زنانه می‌کشاند توی یکی از مغازه‌ها. لباس هادور تادور مغازه توی کمدها آویزان شده‌اند. دوتا رگال هم وسط مغازه است. می‌روم کنار یکی‌شان. یکی از فروشندوها که دارد لباس به چوب می‌کند نگاهی می‌اندازد و به کارش ادامه می‌دهد. یکی از لباس‌ها را می‌کشم بیرون. از همان فروشنده می‌پرسم: - ببخشید، این لباس تک سایز است یا... هنوز حرفم توی دهانم است که می‌گوید: - قیمتش بالای 200 تومان است. سعی می‌کنم خونسرد باشم تا کم نیآورم. - قیمتش مهم نیست.

فروشنده مهربان می‌شود. لبخند زنان می‌آید و شروع می‌کند به توضیح دادن: - حرف ندارم، اصل هم هست، دو تا طرح دیگر هم

دارد، این و این... اصل است هان...

روی این «اصل» بودن خیلی مانور می‌دهد. منظورش اصل مارکی است که سر در مغازه زده‌اند. بعد راهنمایی‌ام می‌کند به ژورنالی که روی میز گذاشته. برگه‌هایش را ورق می‌زنم. کنار هر طرح یک کد نوشته و یک قیمت؛ از 135 تا 400 هزار تومان. فروشنده مثل سند محکمی مدام ار جاعم می‌دهد به ژورنال:

- این ایتالیایی است. جنس و رنگش تک است. تنها برندی است که این جور مدلی ارائه کرده.

سرم را تکان می‌دهم و همچنان برگه‌های ژورنال را ورق می‌زنم. سه دختر جوان وارد مغازه می‌شوند. این را از به صدا درآمدن در مغازه می‌فهمم. مثل من اول می‌روند سراغ رگال‌های لباس. یکی دو تا لباس بر می‌دارند و برانداز می‌کنند و قیمت می‌پرسند. بعد می‌روند سراغ کمدها. دارم توی ذهنم سن و سال دخترها را تخمین می‌زنم. 20 یا 23... که فروشنده می‌پرد وسط تخمینم:

- این طرح‌ها واقعاً تک است. یک ژورنال دیگر هم هست، قیمت‌هاش بالای 500 هزار تومان است.

نطلبیده، ژورنال دوم را می‌گذارد روی پیشخوان. یکی از دخترها انگار لباسی انتخاب کرده که فروشنده مشغول تشویقش می‌شود:

- به رنگ پوست‌تان می‌آید! به تن شما خیلی قشنگ است... سایز خودتان است...

دختر با لباس وارد اتاق پرو می‌شود. دوستانش هم بیرون، منتظر نتیجه، یکی‌شان در حال ابراز فضل است. صدایش آن قدر بلند هست که حتماً به گوش فروشنده برسد. از مارکی تعریف می‌کند که هر جا پوشیده، بدون استثنای تحسینش کرده‌اند. دوست دیگرش هم از قافله عقب نمی‌ماند. همین‌طور که رگال را می‌چرخاند از

و جبهه محمدپور

لباس یکی از دوستانش می‌گوید که اتفاقاً از همان مارک خریده و چقدر معرکه بوده و به چشم می‌آمده ... و ...

فروشنده پشت لپ‌تاپ انگاری که به من مشکوک شده باشد، بی‌مقدمه می‌پرسد:

- پسند نشد خانم؟

جامی خورم:

- راستش... این لباس‌ها... یک مقدار گران نیستند؟! فروشنده دیگر کفزی شده:

- خانم، این لباس‌ها اصل ایتالیا و انگلیس است. لباس مارک، همین است...

عبارت «همین است» را طوری کش می‌دهد که خودم بفهمم: می‌خواهی بخسوه، نمی‌خواهی برو! ژورنال را می‌بندم. دخترک از پرو بیرون آمده و در حال چک و چانه زدن با فروشنده است. فروشنده باز هم تأکید می‌کند:

- مارک‌اند، برای همین مقطوع‌اند...

دختر هنوز دودل است و حرف از گران بودن لباس می‌زند. دوستانش اما با هیجان بهش تفهیم می‌کنند که: در عوض، مارک است. منتظر نتیجه نمی‌مانم. از فروشنده تشکر می‌کنم و می‌آیم بیرون. مغازه بغلی لباس مردانه دارد. داخلش، سه فروشنده جوان به سبک انگلیسی لباس پوشیده‌اند. پیراهن سفید با کراواتی که به آن آویز است. چند پسر نوجوان در حال دیدن شلوارهای روی پیشخوانند. این بار دلم را می‌زنم به دریا:

- آقا ببخشید، جنس ایرانی هم دارید؟

نه، ایرانی چرا؟! تر کش هست با ضمانت می‌دهم، ده سال هم بپوشید رنگش بر نمی‌گردد.

- چرا ایرانی نمی‌فروشید؟

دختر هنوز دودل است و حرف از گران بودن لباس می‌زند. دوستانش اما با هیجان به او تفهیم می‌کنند که: در عوض، مارک است.